

زبان و جایگاه آن در جوامع بشری

دکتر حمید دادیزاده

«کانون»، رشد و شکوفایی زبانهای متنوع کشور را از ارکان اعتلای فرهنگی و پیوند و تفاهم مردم ایران می‌داند و با هر گونه تبعیض و حذف در عرصه چاپ و نشر و پخش آثار به همه زبانهای موجود مخالف است.

(بند چهارم از منشور پیشنهادی کانون نویسندگان ایران، مصوبه 1377)

درآمد

هر چند دیر، به هر حال کانون نویسندگان ایران سکوت دیرینه را شکست و در منشور پیشنهادی خویش خود را متعهد دانست که در راه نشر و پخش آثار هنرمندان و قلم زنان ایران تلاش نماید. با این اقدام تاریخی و شجاعانه، آن هم تحت حاکمیت نظام مطلقه ولایت فقیه، این نهاد اهل قلم ایران از انحصار زبانی در یک کشور چند زبانه خارج شد و به عنوان نهادی که بتواند چهره‌های ادب پرور و دیگر آفرینندگان فرهنگی منتسب به قلمزنان محروم غیر فارسی زبان ایرانی را در صفوف خود جای دهد، مطرح گردید. باید در همین آغاز سخن از نقش برجسته شاعر و متفکر، از جانب‌باختگان راه قلم، محمد مختاری و نیز مترجم روشنفکر، محمد جعفر پوینده یاد کنم که در طرح موضوع آزادی زبانها و پیشبرد ضرورت انتشار بیرونی آن پیش قدم شدند و هر چند جان در این راه نهادند، با این حال نام و نشان خود را در تاریخ مبارزات قلمزنان ایران علیه سانسور اندیشه و اختناق فرهنگی ثبت کردند. مطمئن هستم که نسلهای آینده و رهروان راه آزادی کار شجاعانه این جانب‌باختگان زنده یاد را گرامی خواهند داشت. البته این آغاز کار است و به نظر من کانون باید در گامهای بعدی با دعوت از هنرمندان زبانهای غیر فارس ایران در ترکیب هیئت دبیران خویش نیز تجدید نظر نماید تا این نهاد اهل قلم ایران در عمل بتواند به عنوان ارگانی چند زبانه و غنی در راه اعتلای فرهنگی و پیوند و تفاهم هنرورزان گام بردارد و بر سالها بی حرمتی و بی توجهی بر این گروه از اهل ادب و قلم پایان داده شود هر چند ضرورت ایجاد تشکلهای مستقل هنرمندان و قلمزنان غیر فارس ایران زیر چتر سراسری کانون موضوعی است که به طور جداگانه باید با آن برخورد شود.

اما پدیده تک زبانی (monolingualism) چیست و در جوامع چند زبانه (multilingual) انحصار زبانی چه نقشی ایفا می‌کند بحثی است که در این نوشتار به طور چکیده بررسی خواهد شد. آیا دوزبانه (bilingual) بودن نشانه تشمت و تک زبانی کردن یک جامعه چند زبانه نشانه وحدت ملی است و سیاست انحصار زبانی چه منافع و کدام مطامعی را نمایندگی می‌کند نیز از جمله پرسش‌هایی هستند که در ادامه به آنها پرداخته خواهد شد. در عرصه جهانی نیز به نقش زبان انگلیسی، به عنوان زبان مسلط اقتصاد جهانی (گلوبال) سرمایه و زبان حوزه‌های نظامی و

تجاری استعمار نواشاره خواهم کرد. این که این زبان چگونه به سیستم آموزشی ما راه یافت و در شرایطی که میلیون‌ها شهروند ایرانی از حق آموزش به زبان بومی خویش محروم بوده‌اند زبان انگلیسی را در آموزشگاه‌های خویش یافتند و نیز به بن مایه زبان و محتوای آموزشی آن نیز اشاره خواهد شد. بدیهی است که نقش دولتهای حاکمه و روشنفکران دولتی در زمینه برنامه ریزی سیاست گذاری زبان در ایران نیز از چشم دور نخواهد ماند.

البته بررسی تاریخی ریشه زبانهای رایج در ایران و روشن کردن محتوای سیاستهای زبانی حاکمان در این مقاله نمیگنجد. اما با توجه به شرایط بغایت خطرناکی که درگیری داخلی در یوگسلاوی و تجاوز نیروهای خارجی در آن جا به وجود آورده بهتر دیدم چکیده‌ای از پژوهشهای کارشناسان زبانشناسی را در مورد سیاستهای زبانی در یوگسلاوی بیان نمایم که ارتباط تنگاتنگی با مسایل امروز دارند. چرا که پدیده‌های اجتماعی همواره در ارتباط نزدیک قرار دارند.

طبیعی است که زبانها در مقیاس جهانی در ارتباط متقابل قرار دارند و با پیشرفت و توسعه ارتباطات برخی از زبانها جایگاه سلطه جویانه تری پیدا کرده و حتی سبب خموشی و مرگ برخی از زبانها میشوند. جایگاه زبان در روند تاریخ تحولات جوامع بشری و نظریات زبان شناسان و فلاسفه در مورد رابطه زبان با هویت انسانها درسهایی گرانبهایی هستند که سنت استبداد و اقتداردین در جامعه ما مانع از آن شده است که در این عرصه کندوکاو گردد. اما بهتر است سخن را قبل از همه از خود زبان آغاز کنیم. زبان چه مقوله‌های است و ارتباط آن با سایر پدیده‌های اجتماعی در کجاست؟

زبان و تعریف آن در زبان شناسی

از آغاز تمدن بشری، به ویژه تمدن روم و یونان تا کنون همواره درک و تعریف زبان مورد نظر متفکران و فلاسفه بوده است. با این حال تعریف ساده و ثابتی برای زبان وجود ندارد، تعریفی که دربر گیرنده مفهوم پیچیده و چند بعدی زبان باشد. اهمیت مسئله تا حدی است که تفاوت انسان با دیگر جانداران را با ویژه گی زبانی او تعریف می کنند. بنابر این هر انسانی و یا هر ملتی حضور خود را در صحنه جهان به قدرت زبانی خود اثبات می کند. از سوی دیگر تمام آثار ادبی و هنری و در کل موجودیت هر ملتی از طریق آثار زبانی (چه کتبی یا شفاهی) مشخص می شود. با این منطق ساده میتوان به نقش زبان در جامعه بشری پی برد. برای عامه مردم زبان تنها به عنوان ابزار تکلم شناخته می شود. آنها دانش درستی از اجزاء زبان و نقش زبان در دیسکوریهی اجتماعی و قوه استدلال ندارند. این همان درکی است که زبانشناسان عملی از زبان دارند. آنها زبان را جدا از جامعه و منفک از ارتباطات آن می نگرند، ابزاری خنثی و مجرد که متشکل از چندین حرف و یک الفباست. نگرش فوق به زبان به شکل یک چهارچوب منجمد و بسته می نگرد. این دیدگاه که خود حاکی از یک سیاست برنامه ریزی شده است، به زبان بار

"مفهوم سازی" نمی‌دهد. به سخن دیگر زبان را یک پیکره بی جان می‌داند. در میان کسانی که در این عرصه نظریه پردازی کرده‌اند میتوان از فردیناند دوسوسور نام برد. این زبان شناس سویسی که عده‌ای او را پدر زبان شناسی نیز خوانده‌اند زبان را مجموعه‌ای از کدها، نشانه‌ها یا رمزگان می‌داند. دوسوسور جامعه و زبان را به صورت دو موضوع مجزا می‌بیند. ساختار درونی زبان را ثابت می‌انگارد و در نتیجه زبان را از جامعه جدا می‌نگرد.

شیوه برخورد دوسوسور سبب می‌شود که زبان از پیوندهایی که از نظر تاریخی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی با جامعه دارد جدا کرده شود. با این شیوه برخورد به زبان که شکل شناخته شده و رایج در محافل رسمی و آموزشی است شیوه بررسی زبان از حالت دینامیک و پویا خارج شده و هر زبانی به عنوان پیکری جدا از زمان و مکان و محیط اجتماعی نگریده می‌شود. زبان‌شناسان دولتی هنگام بررسی زبانها آن را از متن جامعه خارج کرده و به دور از پیوندهای آن زبان با جامعه به پژوهش پرداخته‌اند. این اندیشه، یعنی دوگانه نگرستن زبان و اجتماع که دوسوسور آن را طرح نمود در رفته رفته توسط متفکران عصر روشنگری در اروپا تقویت شد و حاصل کار به آنجا رسید که شکاف عمیقی بین زبان و اجتماع در نظر گرفته شود. باین درک بود که زبان شناسی عملی پایه‌های خود پی ریخت و زبان را به صورت نشانه‌های منجمد و کدهایی ثابت تصویر نمود. این دیدگاه از یک نظر زبان را تا حد یک کالا تنزل می‌دهد، نگرشی که در اغلب محافل رسمی و دولتی از آن دفاع می‌شود. کالایی نگرستن زبان سبب می‌شود که آن اهمیت خود را از دست بدهد و به صورت کالایی خرید و فروش گردد. اما زبان شناسان منتقد و جامعه شناسان مترقی با این نگرش موافق نیستند.

این گروه از متفکران بر آنند که زبان یک پدیده اجتماعی است. کسانی چون گونتر کرس و پنی کوک استدلال می‌کنند که حتی نمی‌توان زبان و اجتماع را به عنوان دو واژه مجزا از هم در نظر گرفت. چرا که تجسم جامعه‌ای بدون زبان امکان ناپذیر است. هیچ اجتماع بشری بی‌وجود زبان معینی قابل تصور نیست. زندگی انسانها در قالب زبان جاری است و عرصه زبان میدان برخوردها و کشاکش‌هاست. به بیان واضح‌تر زبان نوعی آیین‌های است شفاف، الگویی است نمادگونه، که نشانگر رمز و راز زندگی هر ملتی است. زبان با تمام اشکال ویژه‌اش، با متون کتبی و شفاهی، وجه شنیداری یا گفتاری یا نوشتاری، چه در قالب گنجینه ادبیات عامه و چه در شکل امثال و حکم، میراثی است که بازگو کننده حضور انسانها در جوامع بشری، نمادی است از هویت خلقها و گردش و تنفس اندیشه‌ها و روند تحول انسانها. در همین رابطه است که مردم شناسان و جامعه شناسان در مطالعه تاریخ تمدن بشری و بررسی احوالات اقوام و ملل ابتدا به پیشینه زبانی توجه کرده و آن گاه به آثار باقیمانده از آن زبان مراجعه می‌کنند. از این رو جای تعجب نخواهد بود اگر درک شود که استعمارگران و قدرتهای متجاوز زبان را به عامل کنترل ملل تحت سلطه تبدیل کرده‌اند. در این رابطه میتوان به نقش استعمارگران بریتانیایی در هند و برخی از ممالک افریقایی پی برد که به آن اشاره خواهد شد.

عرصه دیگر کارکرد زبان در باز تولید آثار فرهنگی است. هر ملتی از طریق آثار خلاقه فرهنگی و انتقال آن به نسلهای آتی است که مهر و نشان خود را در تاریخ می‌کوبد. به سخن گونتر کرس "دلیل وجودی" (raison detre) زبان همین باز تولید فرهنگی به صورت عام است. بنابر این روشن می‌شود زبانهایی که از سوی حاکمان ممنوع اعلام می‌شوند چه اثرات زیانباری در تاریخ یک ملت بجا می‌گذارد. در این رابطه زبان شناسان انتقادی از محروم شدن و غیر قانونی شدن بعضی ملل از تمرین زبان خویش در مدارس و به عنوان نسل کشی فرهنگی یاد می‌کنند. بنابر این وقتی نورمان فیرکلا، (Norman Fairclough) زبانشناس منتقد انگلیسی، زبان را یک فرآورده اجتماعی می‌داند ره به خطا نمی‌رود. او ضمن مردود دانستن نظریه زبانشناسان عملی معتقد است که هیچ زبانی را نمی‌توان در خلا و خارج از سیستم اقتصادی سیاسی جوامع بررسی کرد. او بر آن است که زبان فقط سیستمی از نشانه‌های ثابت نیست که برای همیشه یکسان و منجمد باقیمانده باشد. بلکه زبان جزئی از زندگی اجتماعی است و مدام در تغییر و تحول است. دوم این که زبان جزئی از پروسه جوامع بشری است و همواره در بده بستان قرار دارد و سوم این که هر زبانی که حاکم شود منبعث از ارزشها و نورمهای مورد علاقه قدرتهای حاکمه خواهد بود. او به طور مشخص می‌گوید:

«غیر معمول نیست که در کتب درسی و متون آموزشی که بحثهایی درباره زبان مطرح می‌کنند فصولی را هم به رابطه ما بین زبان و اجتماع اختصاص می‌دهند، گویا زبان و اجتماع دو پیکره جداگانه‌ای هستند که هر از گاهی با هم در تماسند. به نظر خارجی مابین زبان و جامعه وجود ندارد، بلکه این ارتباط درونی و دیالکتیک است. زبان جزئی از جامعه است. پدیده‌های زبانشناسی از نوع ویژه پدیده‌های اجتماعی هستند و پدیده‌های اجتماعی قسماً زبانشناسیک».

برای مثال عملی نیست هنگام بررسی زبان انگلیسی در هندوستان به نقش استعمار بریتانیا بی‌توجه ماند چرا که معرفی زبان در این ناحیه جزئی از دیسکورس جهان خوارانه انگلیس بوده است. اسناد تاریخی به جا مانده از سلطه انگلیس در هند نشان می‌دهد که آماج نهایی استعمار بر آن بود زبانهای بومی را در کل نابود سازد و به استحاله فرهنگی دست زند تا بتواند به سهولت جامعه چندین صد میلیونی را اسیر مطامع دراز مدت خویش نماید. یا موقع بررسی وضعیت زبان کردی در ترکیه که حدود 12 میلیون کرد زندگی می‌کنند به سیاستها و برنامه ریزیهای دولت آتاترک و نقش زبان مهاجم انگلیسی بی‌توجه بود. البته بررسی همین موضوع در ایران نیز باید با در نظر گرفتن سیاست و برنامه ریزی دولتها و بررسی طرحهای اقتصادی آنها بوده باشد. با توجه به قدمت تاریخی فرهنگی جامعه ایران و حضور تمدنها و ملیتهای مختلف با زبانهای متفاوت بررسی جایگاه زبان در ایران به پروژه تحقیقاتی بزرگی نیاز دارد. اما در عرصه برنامه ریزی زبان در ایران پس از مشروطیت اسنادی در دست است که پرده از سیاستهای فرهنگ ستیز و نژادپرستانه حاکمان برمی‌دارد.

بنابراین هیچ زبانی در خلا و فقط در چهار دیواری کلاسهای آموزشی مفهومی ندارد. مثال گویای دیگر را میتوان از زبان و متون زبانی که در ایران دوران جنگ 8 ساله با عراق استفاده می شد و کمابیش حالا هم ادامه دارد اشاره نمود. زبان عربی صدامی در عراق و زبان فارسی-عربی فقها در ایران به صورت جزیی از ارزشهای توجیه کننده منافع طرفین درگیر به حرکت در می آید و به نسبیچ نیرو و کوفتن در طبل جنگ مبدل می شود. زبان به یک ایدئولوژی تبدیل می شود که در خدمت کنترل شهروندان و سرکوب قرار می گیرد. در برش هشت ساله جنگ زبان انقیاد مذهبی تمام عرصه ها را تسخیر می کند و زبان شعر، هنر، و داستان به اسلامی نویسی تبدیل میشود. زبان در خدمت جنگ و سیاست حاکمه قرار می گیرد حتی آفریننده گان فرهنگی از کاربرد واژه صلح منع می شوند. (مراجعه کنید به اسلامی نویسی. اسد سیف، سلسله مقالات. آرش)

گونتر کرس بر آن است که در مقاطعی از دیسکورس زبانی حاکمان برای به استعمار کشاندن مردم و تهاجم امپریالیستی سود برده اند. در این وضعیت زبان از دسترس مردم خارج می شود و به ضد زبان تبدیل می شود. واژه ها از نو معنی می شوند و در خدمت اهداف آنان قرار می گیرند. بنابراین ماهمیشه در سیر تحولات تاریخی با زبان محکوم روبرو بوده ایم. با توجه به این اصل که سیاست و برنامه ریزی زبان همواره در دست جریان سیاسی مسلط بوده، تدریس و تهیه متون درسی و آموزشی نیز مطابق با نیازها و منافع آنان پیش رفته است. بنابر این ضرورت دارد قبل از اینکه به بررسی خود زبانها در ایران بپردازیم و مطالعه مقایسه ای میان زبانها، آواشناسی و دستور زبان آنها داشته باشیم، و از تاریکی هزاره ها تاریخ زبانهای رایج در ایران را مطالعه کنیم به جایگاه پیچیده زبان و مفهوم آن از بعد شناخت شناسی بپردازیم. وقتی روشن گردید که زبان در اجتماعات بشری تابعی است از ساختار حاکمیت، سهولت میتوان علت استاندارد یا رسمی اعلام کردن زبانی را در جوامع بشری درک نمود. اگر در واقعیت زبان مجموعه ای از نشانه ها بود و بس، دیگر نیازی به ممنوع کردن زبانهایی یا استاندارد و یا حتی جهانی اعلام کردن زبانی نبود. خصلت کنترل کنندگی زبان در دو عرصه مشخص عمل می کند. 1- در کشورهای پیرامونی که رژیمهای غیر مردمی حاکم است که زبان استاندارد به عنوان زبان سلطه و کنترل عمل می کند و سرکوب زبانهای اقلیتها را سبب می شود.

2- در گسترده بین المللی قدرتهای جهانی و در راس آنها امریکا که دست بالا را در عرصه اطلاعات، تکنیک و اقتصاد جهانی دارد از موقعیت فعلی زبان انگلیسی به مثابه زبان سرمایه و تجارت گلوبال در کنترل و سرکوب سایر زبانها سود می جوید. این کار به صورت سازمان یافته و متدیک عملی می شود. طوری که غالب مردم از شگردهای آن آگاه نمی شوند. در این مورد به نگرانی خوزه ساماراگو، برنده جایزه نوبل در ادبیات اشاره می کنم. او با احساس در خطر بودن زبان پرتغالی در نوامبر 1988 گفت: جایزه نوبل اگر چه نمیتواند زبان پرتغالی را از خطرات زیادی که تهدیدش می کند نجات دهد، اما این امکان را می دهد که گوشهای شنواتری برای حفظ این زبان پیدا شود. زبان

پرتغالی که زمانی به عنوان زبان استعماری عمل می‌کرد اینک خود در محاصره زبان تجارت جهانی قرار گرفته است. این واقعیت نشان می‌دهد که زبانها در ارتباط تنگاتنگ با ساختارهای مسلط اقتصادی سیاسی هستند.

احترام به حقوق اولیه انسانها، و در وهله نخست زبان و فرهنگ اقلیتهای در محاصره، و تلاش در راه حفظ و حراست از میراث ادبی آنها اگر چه در حرف ممکن است ورد زبان سیاستمداران باشد، اما در دنیای واقعی منافع اقتصادی بر همه چیز برتری می‌یابد. مهمترین و روشنترین مثال زبان، فرهنگ و هویت سرخ پوستان امریکا و نیز حقوق ابتدایی ملیونها آفریقایی و اسپانیولی در امریکاست. حاکم بر آن است تا این ملل در کوره ذوب کننده (melting pot) سیستم مسلط از موجودیت اصیل خویش منفک شوند و وقتی که آنها در قالب جدیدی ریخته شدند و به رنگ فرهنگ موجود در آمدند آن گاه مورد پذیرش قرار می‌گیرند. البته برای رسیدن به این هدف نظریه پردازی می‌گردد و بحثهای فراوانی دال بر، برای مثال، اصیل بودن و یا شیرین و پیشرفته بودن یک زبان مطرح می‌شود تا در یک روند دراز مدت ملیونها انسان را متقاعد می‌کند تا ارزشهای حاکمان را ارزشهای خود حساب کنند. حال آن که زبانها از نظر زبانشناسی برتری بر یکدیگر ندارند. هر زبانی قابلیتها و توانمندیهای خاص خود را دارد که معمولا در زبان دیگری نیست.

رشد و عقب ماندگی زبانها را نیز باید در ارتباط با سیاستها و برنامه ریزیهای آموزشی هر دوران مشخص بررسی کرد، و گر نه زبانها همه کامل حساب می‌شوند و میتوان آنها را از سه جنبه: اصوات، دستور زبان و گنجینه لغات با گروههای زبانی هم ریشه یا غیر هم ریشه مقایسه نمود. در مقیاس ملی و کشوری بهتر است به وضعیت زبان و فرهنگ ساکنان غیر فارسی در ایران و غیر ترک در ترکیه اشاره کنم.

ایران و ترکیه، دو کشور فرهنگ ستیز

در ایران بی احترامی و طرد مطلق زبان و فرهنگ مردم غیر فارس طوری ریشه ای و عمیق بوده که بخش وسیعی از این مردم قادر به خواندن و نوشتن به زبان خویش نیستند. این وضعیت سبب شده که تولید فرهنگی نیز به این زبانها در جامعه وجود نداشته باشد. سیاستهای خشن انحصاری کردن یک زبان که از دوران رضا پهلوی آغاز شد، طوری بیرحمانه پیش رفت و توهین اقلیتهای زبانی طوری سازمان یافته عملی شد، که حتی روشنفکران ما نیز در این دام فرو غلطیدند. تکلم به سایر زبانها نشانه عقب ماندگی شناخته شد و تلاش گردید تا در اذهان مردم «تک زبانی» را نشانه «وحدت ملی» قلمداد کنند و زبان رسمی را همچون «واحد پول رسمی نشانه هویت ایرانیان بدانند». غافل از اینکه هیچ زبانی در برابر زبانهای دیگر کم ارزش یا بی ارزش نیست. با انحصاری کردن یک زبان، هم زبان و ادب ملیونها انسان دیگر که قرنها در آن آب و خاک زیسته انداز بین نمی‌رود. دکتر زهتابی در اثر پژوهش ماندگار خود به ریشه های زبانهای رایج در ایران از قبل از سلسله هخامنشیان اشاره کرده و به اثرات سیاست تک زبانی

کردن جامعه ایران پرداخته است. اوزبانهای رایج در ایران را به طور تاریخی با ظهور و سقوط تمدنهای بررسی میکند و ریشه زبانهای کنونی ایران را با استناد به اسناد و مدارک آشکار میکند. این پژوهشگر سختکوش زبانشناسی ساختار زبانها را در ایران قدیم بررسی میکند و اثرات تک‌زبانی کردن یک جامعه چندزبانه را روشن می‌سازد.

در ترکیه نیز میلیون‌ها کرد با سیاست خشن تک‌زبانی کردن آتاترک از هویت زبانی و فرهنگی خویش با زور سرنیزه محروم شدند. کردها به عنوان ترک کوهی خوانده شده و زبان و فرهنگ آنان تا مرز انکار مطلق پیش رفت. جای تذکر دارد که دموکراسیهای دروغین غرب، و در راس آنها آمریکا درهمگامی با سیاستهای نژادپرستانه آتاترکی سرکوب خشن مردم کرد را مجاز دانستند و هرگز درسرخن از دموکراسی و حقوق بشر از حقوق ضایع شده حدود 12 میلیون انسان حرفی نزدند. آمریکا، بر عکس برای تثبیت پایگاههای نظامی خویش در شرق ترکیه عملاً در سرکوب کردها که در مبارزه علیه دولت ترکیه درگیر بودند، مشارکت نمود. بنابراین سیاست تک‌زبانی کردن یک جامعه چندزبانی غالباً از روی یک برنامه حساب شده استبدادی انجام می‌گیرد. در این عرصه زبان به ابزار سیاسی مبدل می‌شود. اثرات همجو سیاستهایی، بر خلاف نظر کسانی چون چنگیز پهلوان و شرکا، نه به وحدت ملی که به دشمنی و تشتت ملی می‌انجامد. با محروم کردن میلیون‌ها انسان از ابتدایی‌ترین حقوق انسانی خویش بر دامنه تشنج و دشمنی ملی افزوده می‌شود. چرا که انحصاری‌اعلام کردن یک زبان و تکرار لاف گونه و افسانه‌وار برتری و آن گاه تصور یک نقشه جغرافیایی بزرگ و نامیدن آن «حوزه تمدن ایرانی» در واقع از یک خط و برنامه تجاوزگرانه سیاسی خبر می‌دهد. آقای پهلوان با نوعی اندیشه مالخولیایی ضمن بررسی محدوده کشورهای که فارسی‌زبانند و در اثبات نظریه وحدت ملی در ایران حول زبان فارسی چنین خواب‌نما می‌شود:

...از درون چین می‌آید، کشمیر و فلات پامیر را در برمی‌گیرد، به آسیای مرکزی کنونی می‌رسد، کشورهای این حوزه را به انضمام افغانستان، پاکستان شامل می‌شود، ایران فعلی را در خود جای می‌دهد، از اقیانوس هند و دریای عمان و خلیج فارس و نواحی ساحلی آن در هر دو سو، خود رامی‌رساند به قفقاز تا دریای سیاه و به مدیترانه.

سیاست برنامه‌ریزی زبان در ایران که از سوی روشنفکران وابسته به دربار رضا شاه و به تقلید از ترکیه آتاترک می‌رفت بر شالوده «مدرسه سیاسی» دکتر محمود افشار استوار بود، مدرسه‌ای که سخنگوی استعمار بود در دست نیروهای دولتی در پی خاموش کردن صدای مردم و یکدست کردن جامعه ایران به بهانه وحدت ملی حول محور زبان بود. او باور داشت که تا همه مردم ایران به زبان فارسی سخن نرانند وحدت ملی «ناقص» است. پی‌آمدهای این سیاست تنها در قانونی شدن آموزش و نشر و پخش آثار ادبی و هنری مردم و هنرورزان غیر فارسی زبان خلاصه نشد، دامنه سیاست زبانی فوق خود را در اشکال دیگری نیز نمایاند. برای مثال در آذربایجان اول اینکه مسئولین رژیم سیاست تغییر نامهای شهرها، دهات و مراکزی را که ریشه ترکی آذری داشت آغاز کردند. سیاستی که در دوران فقها نیز ادامه یافت. در گام دوم اقدام به تغییر تقسیمات کشوری زدند. مثال روشن در مورد تغییر نام آبادی بزرگ آحماقیه (شن روان یا سنگ لغزان) در پنج کیلومتری تبریز بود. آنها برای یکنواخت کردن

جامعه و بزرگداشت تمدن ایرانی به این ده نام «احمقیه» دادند. البته این نام و تابلوهای بزرگ روستاییان زحمتکش آذربایجان را از زبان و هویت خویش تهی نکرد و این تابلوها هم بیش از صباخی دوام نیاورد. از جمله این تغییرات نام رودهای معروف تتئو و جغاتو در میاندوآب به سیمینه رود و زرینه رود و تغییر نام تاریخی شهر سلماس به شاپور بود. نکته مهم در این میان این است که سیاست برنامه ریزی زبان که برای تحریف واقعیت‌های تاریخی پیش می‌رفت نتوانست نام تاریخی این مناطق را عوض کند. تقسیم یک استان از نظر زبانی و تاریخی همگون به چند استان و ناحیه و یا گنجاندن چند شهر و ناحیه کرد زبان عمدتاً ترک آذری هم نتوانست طراحان تئوری پان ایرانیست را در نیل به اهداف خویش در پاکسازی قومی و زبانی یاری کند. تئوری یکدست کردن جامعه چند ملیتی از طریق تحمیل زبان حاکم به بهانه ایجاد «وحدت ملی» سیاست منحصر به کشورهای پیرامونی نیست. در امریکا سنای کشور شرط «اتحاد» (unity) در جامعه را کار بست زبان انگلیسی اعلام کرد و در نتیجه سرخ پوستان، اسپانیایی‌ها و سیاهان از حقوق زبانی محروم شدند، و به استحاله فرهنگی امپریالیسم دچار شدند.

تحقیقات تاریخی نشان می‌دهد که سیاست و برنامه ریزی زبان در ایران همیشه به عنوان حذف و سرکوب اقلیت‌های زبانی صورت گرفته است، اقلیت‌هایی که در مجموع اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دهند. سیاست مرکزی حاکمان در ایران پس از مشروطیت بر حذف اقلیت‌های زبانی و در راس آنها فرهنگ و هنر اعتراضی مردم ترک زبان آذربایجان و کردها استوار بوده است. در شرایطی که کتب نوحه، عزاداری و دوواوین نوحه‌سرایان و مداحان رژیم‌های حاکم اجازه نشر به زبان ترکی رامی یافت آثار شاعران و هنرمندان ناگزیر دست‌بدست می‌گشت و قهوه‌خانه‌های تبریز و در محافل خصوصی خوانده می‌شد. از حق ابتدایی تحصیل و آموزش به زبان خویش محروم بودند. آثار مخرب سیاست‌های سرکوب زبان و فرهنگ مردم غیر فارسی زبان ایران در روح و روان میلیون‌ها مردم این سامان برای دهه‌ها باقی خواهد ماند. عباراتی نظیر زبان رسمی، زبان ملی، زبان محلی، لهجه و زبان بین‌المللی همیشه برداشته‌های گوناگونی داشته‌اند. بیشتر روشنفکران وابسته به محافل غربی نیز با درس‌آموزی از اروپاییان استعمارگر از این مفاهیم در راه تنفیذ منافع خویش سودبرده‌اند و با اتکاء به قدرت سیاسی زمان خویش اهداف ارتجاعی خویش را توجیه کرده‌اند. با توجه به اینکه در تمام طول این نوشتار به این الفاظ اشاره خواهد شد، بهتر است ابتدا به تعاریف آنها پردازیم و درک‌های متفاوتی را که از آنها می‌شود بیان کنیم:

اشاراتی به مفاهیم واژه‌های مورد اختلاف در زبانشناسی

دو برچسب مرکزی در میتولوژی فرهنگ استعمارگران جایگاه اساسی پیدا کرده، واژه‌های قوم یا قبیله (tribe) و لهجه (dialect) را می‌توان نام برد. رابرت فیلیپسن، زبانشناس معروف انگلیسی‌تبار ساکن دانمارک معتقد است که گروه‌های حاکمه با بکار بردن این واژه‌ها تلاش می‌کنند دیگران را پست‌تر حساب کرده و آنها را زیر سلطه خود درآورند. با این واژه‌ها آنها اساس ایدئولوژی برتری نژادی خود را بازآفرینی می‌کنند. قانون و ارزش‌های زبانی آنها

چنین عمل می‌کند که ما ملتی هستیم با زبان کامل و آنها اقوام و قبایلی هستند با لهجه‌ها. این شیوه برخورد بی توجه به تعداد جمعیت و تاریخ دیگر ملل همچنان ادامه داشته است. ممدانی، دانشمند علوم سیاسی اوگاندا، درک خود را از واژه‌های اروپا محورانه فوق چنین بیان می‌دارد:

باید پرسیم که منظور شما از قبیله چیست. زمانی بوده است که این واژه مضمون علمی داشت و به تشکیلات و فراماسیون‌هایی اطلاق می‌شد که دارای ساختار دولتی نبودند یعنی جوامع بی‌طبقه یا به سخنی کمونها، برای مثال قبایل ژرمانیک را می‌توان نام برد. امروز، به هر حال هر گروه نژادی در آفریقا بی توجه به تکامل اجتماعی آن قبیله نامیده می‌شود. چگونه است که دو میلیون نروژی یک ملت محسوب می‌شوند اما میلیون‌ها اوگاندایی یک قبیله؟ یا چندین هزار ایسلندی یک ملت، حال 14 میلیون هوسافلانسیس (hausafulanis) یک قوم؟ تنها یک توضیح برای این برخورد وجود دارد- نژادپرستی.

عده‌ای از زبان‌شناسان بر آن شده‌اند که این واژه‌ها را بر اساس روابط قدرت موجود معنی کنند، چراکه هیچ واژه‌ای آنهم واژه‌های جامعه شناسی را نمیتوان بی توجه به روابط قدرت بررسی کرد. کالوت (calvet) مفهوم لهجه را به زبان شکست خورده ترجمه می‌کند و زبان را به معنای لهجه‌ای که از نظر سیاسی موفق شده است می‌نامد. در گفتمان استعماری تمام زبانهای آفریقایی لهجه نامیده می‌شود. و منظور از این نام گذاری بی ارزش قلمداد کردن این زبانها و مهم جلوه دادن زبان مهاجم استعماری بوده است. کالوت معتقد است که زبان و لهجه را نمیتوان به عنوان دو چیز متضاد بکار برد، چرا که گفتمان استعماری این ترمها را مسموم کرده و باید لهجه‌ها و زبانها را در روند رابطه‌های قدرت و رقابتهای زبانی جستجو کرد. وقتی لهجه‌ای به عنوان زبان استاندارد یا رسمی شناخته می‌شود سایر تنوع‌های زبانی به عنوان لهجه به مقام پایین تری سقوط می‌کنند، برای مثال میتوان در ایران از لهجه تهرانی سخن گفت که نسبت به سایر لهجه‌های فارسی رسمیت بیشتری دارد. حال آنکه اگر استاندارد بودن زبان را در طیفی از تنوعهای گویشی همان زبان بپذیریم، بر دامنه تفاهم‌ها و پیوندها افزوده خواهد شد.

دو واژه مشاجره‌آمیز دیگر زبان ملی و زبان رسمی است. یونسکو زبان ملی را به عنوان زبان سیستم سیاسی اجتماعی و زبان رسمی را به زبان دولت در امور قانون گذاری، اجرایی و حقوقی تعریف می‌کند. بنابراین قابل شمول دانستن یک زبان انحصاری دولتی یا سیاسی به عنوان زبان اجباری یک کشور چندزبانه اقدامی است که اعتبار علمی ندارد. با چه منطقی میتوان زبانی را که زبان ملیونها انسان ساکن مرزهای واحد نیست زبان رسمی آموزشی و سراسری اعلام کرد؟ زبانی که از نظر تاریخی زبان مردم نبوده و ملیونها انسان قادر به تکلم آن نیستند را چگونه می‌توان زبان رسمی ملی کشوری دانست؟ بنابراین اجباری اعلام کردن زبانی در کشوری که ملیونها انسان به زبانهای تاریخی دیگری صحبت میکنند نقض آشکار حقوق بشر است. واژه دیگری که در ایران و دیگر نقاط جهان نیز بحث‌انگیز است و مورد اختلاف، واژه زبان بومی یا محلی (vernacular) است. در برداشت رایج ادبیات حاکمه و در افکار عموم زبانهای محلی در مقابل زبان رسمی قرار داده شده و در نتیجه بدون هیچ‌گونه مهم علمی

یا پژوهشی از واژه محلی به عنوان تقلیل ارزش یک زبان استفاده می‌شود. حال آنکه واژه فوق از ریشه لاتین و به معنای «ریشه دار» است. این واژه به صورت تکنیکی و ناحیه‌ای به کار میرود و به زبانهایی گفته می‌شود که غیر استاندارد و غیررسمی‌اند. در کنفرانس جهانی که در مورد زبانهای آفریقایی و زبان انگلیسی در تعلیم و تربیت، در نیجریه به سال 1993 تشکیل شد، شرکت کنندگان نتوانستند یک تعریف واحدی از واژه «ورنه کیولر» بدهند و بنابراین به ترم «زبانهای آفریقایی» بسنده کردند. تعریف گسترده یونسکو از واژه «زبان محلی» به این شرح است:

«زبان محلی زبان مادری گروهی است که از نظر اجتماعی و یا سیاسی توسط گروه دیگری را که به زبان دیگر سخن می‌گویند تحت سلطه قرار گرفته باشد. ما زبان اقلیتی را در یک کشور زندگی می‌کنند زبان محلی حساب نمی‌کنیم اگر آن زبان، زبان رسمی کشور دیگری هم باشد «یونسکو 1953:43».

بنابراین تعبیر و تفسیرهایی که در ایران دهه‌هاست از واژه‌های زبان رسمی، زبان محلی، یا زبان بومی و زبان ملی می‌شود همه با داوریه‌های حاکمان و بر اساس منافع خاصی صورت گرفته است. نیز از همین قماش است بحث موسیقی ملی در یک کشور چند ملیتی. آنهایی که نوع خاصی از موسیقی در ایران به عنوان موسیقی ملی می‌نامند، موسیقی‌ای که نه زبانش، نه اجزایش، نه هارمونی و نه تمش برای میلیون‌ها انسان دیگر مفهوم نیست شناختی از ساختار آن جامعه ندارند و یا نامگذاریها نقشی نداشته‌اند، این نامها نه ریشه علمی دارند و نه محمل قانونی. این در واقع واژه‌نژادپرستانه حکمداران زمانه بوده است که بی‌توجه به نیت و آرزوها و هویت مردم موجودیت آنها را وسیله اهداف برتری طلبانه خویش قرار داده‌اند.

برای روشن شدن ابعاد گونه‌گون زبان و نمایاندن رابطه آن با هویت تاریخی ملل بحث را ادامه می‌دهیم. چرا که هر گونه بی‌توجهی به مسئله زبان در ایران می‌تواند پیامدهای ناگواری را در پی داشته باشد. امروز که در آستانه هزاره سوم میلادی هستیم بشریت بیش از هر زمان درگیر جنگهای منطقه‌ای، قومی، زبانی و ملی است. امروز بیش از هر زمان شاهد کشتار مردم بیگناه هستیم و بوق و کرناهای دول غرب به رهبری آمریکا در مورد تمدن بشری همه جز فریفتن، شستشوی مغزی و جنگ نظری نیست. امروز بیش از هر زمان حقوق ابتدایی مردم جهان نادیده گرفته می‌شود. امروز بیش از هر زمان حقوق اقلیتهای قومی و ملیتهای تحت ستم ضایع می‌گردد. هیچ یک از سیاستهای حاکم بر سازواره اقتصاد جهانی در این عصر ارتباطات سبب کاهش تشنج و تنش نشده است که هیچ، بر دامنه خونریزیها و دشمنیها در این دهکده افزوده است. به سخن زنده یاد محمدمختاری، در عصر ارتباطات مردم از هر زمان دیگری بی‌ارتباط شده‌اند. نقش زبان و امکانات زبانی در این میان چه قدر است و چه رابطه‌ای بین زبان، هویت و مشارکت در امور اجتماعی وجود دارد؟

زبان، هویت اجتماعی و ارتباطات

برای این که هر انسانی (شهروندی) به طور عادلانه به منابع مادی و غیر مادی و نیز به اهرم‌های قدرت در جامعه بومی خویش دسترسی داشته باشد باید بتواند در روند دموکراتیک کشور متبوع خویش مشارکت نماید. به سخن ساده‌تر، شرط اصلی مشارکت انسانها در امور جامعه و تاثیرگذاری و تاثیر پذیری در سرنوشت خویش فراهم بودن امکانات جهت استفاده از منابع موجود در جامعه است. برای مثال شرط اولیه مشارکت مردم در انتخاب نمایندگان خویش، یا شرکت در دادگاهها و دفاع از حقوق خویش، و یا شرکت در روند آموزش و نشر و پخش آثار خلاقه فرهنگی خویش در امکان دسترسی آن ملت به ابزار ارتباطی یعنی زبان خویش است. اسکوتناب کانگاش (skutnab kangas) بر آن است که برای این که هر انسانی بتواند در جامعه «صدا» داشته باشد، بتواند در جامعه تاثیر گذار باشد و در رابطه با مسائل جامعه بحث و گفتگو کند اولین ابزار او زبان اوست. زبان یکی از اساسی ترین و بنیانی ترین منابعی است که شهروندان هر جامعه‌ای از طریق تسلط بر آن قادر می‌شوند در امور جامعه و تغییر و تحولات آن نقش موثری بازی کنند. از طریق زبان و ویژگیهای زبانی است که انسانها مهر و نشان خود را در جامعه می‌کوبند و به عنوان سوژه خود در تعیین سرنوشت خویش تلاش می‌ورزند، نه این که به عنوان آبه توسط دیگران حرکت داده شوند. از طریق زبان است که انسانها در روند تغییر شرایط در جامعه مشارکت می‌کنند و از هویت و انسان بودن خویش دفاع می‌کنند. بنابراین اساس ابراز هویت و ارتباط در جامعه زبان بومی انسانهاست. هویت هر انسان یا هر جامعه‌ای را نه با زبان رسمی یا زبان مورد نظر حاکمان بلکه از طریق زبان بومی یا مادری آن انسان یا جامعه می‌شناسند و از طریق مطالعه فرآورده‌های زبانی - یعنی ادب، شعر، و موسیقی و دیگر گنجینه فرهنگی هر ملتی است که میتوان در باره تاریخ آن ملت اطلاعات گرفت. هر چه در جامعه‌ای تکثر زبان و تنوع فرهنگ باشد، زیبایی و غنای آن جامعه بیشتر است. و هر چه زبان و فرهنگها با هم در ارتباط باشند شکوفایی آن جامعه بیشتر خواهد بود. بنابراین بر خلاف نظر دکتر محمود افشار که می‌گوید: «اگر چه ملیت ایران به واسطه تاریخ پر افتخار چندین هزارساله و نژاد ممتاز آریایی از همسایه‌های زردپوست تورانی و عربهای سامی مشخص است ولی میتوان گفت که وحدت ملی ما به واسطه اختلاف لسان، میان ترک‌زبانهای آذربایجان و عرب زبانهای خوزستان و فارس زبانهای سایر ایالات از حیث زبان ناقص است. به هر حال تنوع زبانی نه موجب تشتت و قطع ارتباط بیشتر و پر معنی تر است. و گرنه در جوامع چند زبانی با انحصاری کردن یک زبان بر خلاف نظر فوق ارتباطات قطع میشود و ملیتها از نظر تاریخی و هویتی در داد و ستد و ارتباط قرار نمی‌گیرند. دیدگاهی که وحدت ملی در یک جامعه چند زبانه مثل ایران، در رسمی کردن یک زبان از سوی دولتها میداند در واقع نادانی و بی‌خبری خود را از اصول دموکراتیک حاکم بر جوامع چند زبانه به نمایش می‌گذارد. اختلاف زبانی رانمیتوان با رسمی کردن یک زبان و غیر قانونی کردن سایرین حل کرد. حضور چندین زبان در یک جامعه نشان از یک پیشینه تاریخی دارد. محروم کردن انسانها از دسترسی به آموزش و تمرین زبانی خویش در واقع نادیده گرفتن هویت آن ملت است. با توجه به این اصل که انسانها از طریق اهرمهای زبانی است که هویت، آرزوها و احساسات خویش را بیان می‌کنند و با زبان خویش با سایر ملیتها ارتباط برقرار می‌کنند، ممنوع اعلام کردن هر زبانی در واقع قطع ارتباط آن ملت و سرکوب هویت و صدای آنرا نشان می‌دهد. تاریخ معاصر نشان می‌دهد که قدرتهایی که در صدد تک زبانی

کردن یک جامعه تاریخی چند زبانی بوده‌اند همواره در پی اجرای سیاستهای زورمدارانه خود بوده‌اند. تاریخ معاصر ایران گواه این مدعاست. تک زبانی کردن جامعه ایران نه مردم ایران را به هم نزدیک نمود و نه موجب وحدت ملی گشت. نه موجب تفاهم و ارتباط زبانها و فرهنگهای متفاوت شد و نه شناخت مردم را از فرهنگ و هنر هموطنان خویش افزود، بر عکس رابطه طبیعی فرهنگ و ادب خلقها را از هم گسیخت. استعدادها را کشت و ضربات روحی و روانی سنگینی بر بیکر میلیونها انسان به حاشیه رانده شده وارد ساخت. سیاست ارتجاعی تک زبانی و یک صدایی سبب شد که برای مثال یک دانش آموز کرد که به کلاس اول می‌رفت هرگز اطلاعی از زبان و فرهنگ یک دانش‌آموز ترک آذربایجانی یا فارس تهرانی یا ترکمن گنبدی یا عرب خوزستانی نداشته باشد. چرا که سیاست تک زبانی مانع این ارتباط فرهنگی شده است. ردیف کردن زبان ملی، وحدت ملی و منافع ملی چیزی جز فریب مردم و ادامه سلطه و دام و توطئه نبوده است. زبان شناس متفکر جهان نوام چامسکی معتقد است که هدف رژیمهای توتالیتر کنترل مغز عامه است. یکی از روشهای کنترل تک زبانی و تک صدایی کردن جامعه چند زبانی است. اگر برای مثال به متن روزنامه‌ها و نشریاتی که در چهار دهه اخیر در ایران چاپ شده نظر افکنید به فلسفه فکری زمامداران دو رژیم شاهی و شیخی پی خواهید برد. زبان اسناد و زبان متون و مطبوعات به زبان اقتدار سیاسی حاکمه فرا می‌روید و زبان و صدای مردم قطع می‌گردد. همه اهرمهای زبانی به تثبیت قدرت حاکم مبدل می‌شود. در این جا به زبان و مضمون دو سند تاریخی از اسناد سازمان پرورش افکار توجه کنید:

تهران روزنامه آینده ایران

خدا، شاه، میهن، شماره 5104، سالمه 1319/3/3

پایگاه جناب آقای نخست وزیر

روزنامه آینده ایران که از آغاز سال 1308 شروع به انتشار نموده و دارای سابقه روشن و خدمات صادقانه‌ای در راه شاه پرستی و میهن‌دوستی و ایجاد غرور ملی است و جزو خدمتگزاران آزادی زن در کشور شاهنشاهی ایران می‌باشد، اکنون می‌خواهد به یاری پروردگار و با توجهات عالییه هیات معظم دولت برای خدمت در راه پرورش افکار روزانه منتشر شود. چون عصر درخشان سلطنت پهلوی، عصر کار و کوشش و هدف هیات معظم دولت تشویق از خدمتگزاران است انتظار دارم به نحوی که مقتضی می‌دانند در پیشرفت منظور مقدس بنده که خدمت مستقیم به مرام عالییه دولت شاهنشاهی است، مساعدت فرمایند تا دچار مشکلات اقتصادی نشوم. باقی بسته به رای و مرام محترم است.

مدیر روزنامه آینده ایران (امضا عادل خلعتبری)

در این سند زبان در خدمت حاکمیت است و خواسته‌ها، نیات و صدای مردم چهار گوشه ایران غایب است. تنها آماج روزنامه کنترل مغز مردم و انقیاد آنهاست در راه نیل به نیات دولت. زبان و واژه‌ها در راه در یوزگی از قدرت به کار رفته، زبان بازتاب دهنده یک صداست و آن صدای نخبگانی است که دل در سودای قدرت دارند. در سند دیگری که از اسناد سازمان پرورش افکار نقل می‌شود اندیشه تک‌زبانی کردن و نیات طراحان آن به روشن‌ترین شکلی بیان می‌شود. این سند تاریخی‌نامه وزیر کشور وقت (علی سهیلی) به نخست وزیر است:

وزارت کشور، اداره اطلاعات

شماره 780801_3354 تاریخ 1319/11/21

جناب نخست وزیر

استانداری سوم در باب سخنرانی‌های پرورش افکار در تبریز گزارشی داده‌اند، دایر بر این که جلسات سخنرانی هفته‌ای یکبار تشکیل و برای تشویق اهالی در این جلسات قطعات موسیقی و نمایشهایی در برنامه منظور شده ولی چون اهالی استانهای سوم و چهارم سواي عده و معدودی به هیچ وجه زبان فارسی نمیدانند، از این سخنرانیها که منظور اصلی آن پرورش افکار توده‌است نتیجه حاصل نشده و موضوع بسط و توسعه تعمیم زبان فارسی در این نقاط آن طوری که باید پیشرفت نموده. به نظر استانداری نامبرده برای انجام منظور لازم دانسته که به تعداد کلاسهای شبانه و مراقبت در حضور سالمندان افزوده شده و همچنین کودکان کلاسهای شبانه روزی برای کودکان تحت آموزگاران فارسی زبان تاسیس گردد و حتی المقدور اهتمام شود که در تمام مراحل تحصیلی، آموزش برای عموم به رایگان باشد، به علاوه پیشنهاد نموده‌است ترتیبی داده شود که کارمندان کلیه وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی و بنگاهها فارسی زبان بوده و برای مامورین نامبرده حرف زدن ترکی با رباب رجوع ممنوع شود...

وزیر کشور - علی سهیلی

در سند فوق از زبان نه به عنوان وسیله دیالوگ بین انسانها، بلکه به عنوان چماق وحدت تحت اوامر ملوکانه استفاده شده است. اندیشه مدارس شبانه روزی هم اندیشه‌ای است استعماری، که تازگی ندارد و دهه‌ها در امریکا، کانادا و استرالیا برای هویت زدایی بومیان با طرح و برنامه خاصی پیش رفته است. استعمارگران اروپایی برای زدودن زبان و فرهنگ بومیان کانادا این قبیل کلاسهای شبانه روزی را دایر کردند و برنامه‌هایی در پیوند با کلیسا برای کومکان سرخ پوستان تلاش کردند آنها را به استحاله فرهنگی بکشانند و آن گاه از نیروی کار آنان اسشمار کنند. شرح کامل این مدارس جاگانه خواهد آمد.

بنابراین انحصاری کردن زبان در هر جامعه چند زبانی سیاستی است ضد ملی و نادرست است که روند ارتباطات انسانی را قطع می‌کند، بازدارنده تنوع و تکثیر فرهنگی است و از سویی سبب شود که چهره واقعی آن جامعه عیان نگردد. کردها، بلوچها، ترکهای افغانستان و میلیونها کرد ترکیه در همین شرایط بی صدایی بسربرده‌اند. زمانی که سیاست تک زبانی رسمیت یافت ارتباط زبانی و انسانی بین حلقهها منقطع می‌شود، هویتها پنهان می‌مانند و سرکوب می‌شوند و کودکان بیش از همه آسیب می‌بینند. آنان از همان اوان کودکی زبان و انسانیت خویش را لگد مال شده دیده و خود را در زادگاه خویش انسانهای درجه دو حساب می‌کنند. در این شرایط آنها به زبان رسمی نه به عنوان زبان شعر، ادب، هنر و زبان فرهنگ خودی بلکه به عنوان زبان مهاجم می‌نگرند. در این وضعیت سیاست تک زبانی چه در کل جامعه و چه میان افراد از بعد یک پدیده زبانی خارج شده و به یک پدیده روانشناسی تبدیل می‌شود. به یک جزیره روانی (psychological island) تبدیل می‌شود. اسکوتناب کنکاس همچو جامعه‌ای رایک حصار ایدئولوژیک می‌نامد. جامعه‌ای که در آن زبان حاکم به عنوان اهرم کنترل و وسیله القاء ایدئولوژی به کار می‌رود. جامعه‌ای که مریض است و مرضی که هر چه سریعتر باید از بین برده شود چرا که این مرض برای صلح جهانی خطرناک است. حصار که فرهنگ حاکم با سلاح زبان اجباری بر دیگران مسلط کرده است. پائولو فرییر، جامعه‌شناس نامدار برزیلی اصل جهان پیامدهای محرومیت زبانی اقلیتهای تحت سلطه را در افزایش بیسوادی توضیح داده است من واژه‌ای را که زبان‌شناس برجسته فنلاندی در تصویر این وضعیت به کار برده درست میدانم، واژه‌ای (linguicide) که می‌توان به عنوان نسل‌کشی زبانی فرهنگی از آن نام برد که معادل ژنوساید (genocide) یا قتل و عام است. در این شرایط که زبان رسمی حالت نورماتیو (normative) پیدا کرد، زبانهای غیر رسمی عقب مانده و بی ارزش قلمداد می‌شوند و این فشار روانی در یک روند تدریجی بر متکلمین زبانهای ممنوعه اعمال می‌شود که این افراد تکلم به زبان خود را نوعی با خجالت و شرمساری ادامه می‌دهند و سعی می‌کنند در حضور متکلمین زبان رسمی خود را وابسته به زبان ممنوعه ندانند. این مرحله شرمساری آغاز تخریب روانی و شخصیتی متکلم مورد نظر است. استعمارگران اروپایی با پیشبرد سیاست تک زبانی در دنیای واقعی سبب نابودی کامل و خاموش شدن زبانهای بومیان جهان شده‌اند، برای مثال میتون زبانهای بومیان کانادا و زبانهای مردم تاسمانیا در استرالیا و دهها زبان بومیان را در آمریکا نام برد. مرحله شرمساری از تکلم به زبان مادری یا زبان اولی آغاز مرحله بی‌هویتی و احساس گناه از خود است، آغاز مرحله پیچیده‌ای است که آثار ویرانگر روانی، اجتماعی و شخصیتی آن در یک روند دراز مدت دیده می‌شود. آغاز مرحله هویت زدایی استعماری از مدرسه آغاز می‌شود و جایگزینی زبان حاکم با زبان اقلیتهای از طریق اهرمهای دولتی جزئی از سیاست از خود بیگانه کردن و فرهنگ‌کشی و سرکوب است که با برنامه ریزیهای دقیقی انجام می‌شود. زمانی که شهریار، شاعر بزرگ ایران شعر معروف خود را سرود و بیت پر مفهوم آن «در بسته باد مدرسه‌ای را که قصد از آن بر روی ملتی در ذلت گشودن است» در واقع به تصویرگری سیاست حاکم پرداخت.

البته نیروهای حاکم همواره سعی کرده‌اند که از طریق روشنفکران قدرت طلب و از خود بیگانه و نیز روحانیون خود فروخته وابسته به آذربایجانها و کردها و دیگر ملیتها سلطه خویش را هموارتر سازند. و ما شاهد بوده‌ایم که در تاریخ معاصر این قبیل روحانیون و روشنفکران دست در دست حاکمان در سرکوب و استثمار مردم برابر داشته‌اند که به آن پرداخته خواهد شد. اساس بحث مابرسی ابعاد سیاستهای تک زبانی در جامعه چند زبانی است. سیاستی که از تک زبانی آغاز می‌شود و به تک فرهنگی (monoculturalism) می‌رسد. سیاستی که خود محور است، و برای ادامه قدرت خویش از سلاح انحصاری قدرت سود می‌جوید. تک زبانی کردن یک جامعه چند زبانی و چند ملیتی ناشی از سیاست ناشکیبایی و عدم تحمل است، سیاستی که حق حیات و ابراز هویت مستقل و تفکر به زبانهای دیگر قائل نیست. ادوارد سعید می‌گوید «سیاست یک هویت نه تنها غلط است بلکه نشانگر استبدادی است که می‌باید سرنگون گردد» (زبان چه رابطه‌ای با تفکر دارد و فکر چگونه تولید و توزیع می‌گردد؟ در بخش بعدی به طور چکیده به این پرسش می‌پردازیم).

رابطه زبان با تفکر

نه تنها زبان ارتباط ناگسستنی با هویت تاریخی ملل جوامع و نقش شاخصی در ارتباطات دارد گنجینه تفکر بشری نیز از طریق زبان و اجزاء آن به نسلهای آتی منتقل می‌شود. هر چه میزان دانش انسانها از دستور زبان، گنجینه واژه‌ها بیشتر باشد. قدرت تفکر آنها نیز بیشتر خواهد بود. انسان از طرق زبان است که می‌اندیشد و خود را در ارتباطات اجتماعی نمایندگی می‌کند. بنابراین همان‌گونه که رابین برو (robin barrow) اشاره می‌کند منطقی است گفته شود که بیشتر مردم از طریق زبان مادری (بومی) می‌توانند به نحو بهتری اندیشه کنند و حقایق دگرگونه‌ای بسازند. و گر نه انسانهایی که مجبور شوند اندیشه و تفکرات خود را نه با زبان اول و بومی خویش بلکه با زبان دیگری بیان کنند به نوعی ترجمه شباهت خواهد داشت. رابین برو معتقد است که در این صورت آن انسان قادر نخواهد بود تمام دقایق و ظرایف اندیشه و بصیرت (insight) خود را ابراز دارد چرا که در کش و قوس ترجمه همان کیفیت اصلی پدید نخواهد آمد. هر چه میزان تسلط انسان به زبان بومی خویش بیشتر باشد، و به دستور زبان، واژگان و گنجینه لغات دسترس داشته باشد و امکان گفت و شنید و مباحثه بیشتر باشد، اندیشه و بیان او نیز با قدرت و استدلال بیشتری همراه خواهد بود. این بحث در رابطه با هر زبانی صادق است. طبق مطالعات انجام شده توسط جناتان کوزول، نویسنده معروف آمریکایی کودکانی که در خانواده‌های فرادست زیسته و از دوران کودکی به امکانات آموزشی دسترسی داشته و مهارت‌های بحث و استدلال زبانی مسلح بوده‌اند در تمام مراحل آموزشی رده‌های موقعیت و برتری را طی کرده‌اند. حال شما وضعیت میلیونها دانش‌آموزی را در نظر بگیرید که هیچ گونه دسترسی به آموزشهای زبان اصلی و اولی خود ندارند و ناچارند در یک تعلیق زبانی به سر برند.

قدرت و ضعف زبانها و امکانات آنها نیز درست به همین کارورزی زبانها بستگی دارد و گرنه در علم زبانشناسی همه زبانها برابرند. بنابراین زبانهایی که غیر رسمی اعلام شده و به حاشیه رانده میشوند در واقع امکان رشد و گسترش را از دست می‌دهند و اقلیتهایی که زبانشان ممنوع اعلام شود در دنیای واقعی از تفکر سلب می‌شوند. تاریخ استعمار انگلیس و کشورهای اروپایی نمونه‌های گویایی در این رابطه هستند. ابتدا زبان کتبی ملت‌ها را غیر رسمی اعلام می‌کنند و بعد ارتباط آنها را با فرهنگ، هنر و ادب معترض خویش قطع می‌کنند. امکان ابراز هویت، تفکر و آفرینش فرهنگی را از آن سلب کرده، و از سوی دیگر با استدلال‌های مبنی بر پیشرفته بودن زبان و فرهنگ حاکم و طرح جهانی شدن اقتصاد و صنعت بر آن می‌شوند تا برای پشبرد پروژه قتل عام فرهنگی نظریه پردازی کنند. حال آن که ریشه این عملیات و سیاستها در کسب سود و بردگی نوین مردم جهان است. در اینجا از زبان ادوارد سعید نمونه هندوستان را توضیح می‌دهم جایی که تعداد اندکی انگلیسی زبان، از طریق افسران و معلمین کنسولگریهای بریتانیا بر سرزمینی با بیش از 300 میلیون نفر تسلط پیدا کردند. آماج اولیه هویت زدایی و قطع ارتباط مردم با فرهنگ و ادب خویش بود، نیروهای نظامی از یک سوی بساط آموزش زبان انگلیسی را گسترده کردند، در کنار نیروهای نظامی، بیش از همه از روشنفکران قدرت طلب و فاسد سود جستند، «سیستم آموزش انگلیسی‌ها تبدیل به ابزار تعیین کننده‌ای گردید تا برتری انگلیسی‌ها را به هندی‌ها اثبات نماید. آنها با گذشت زمان ضرورت احترام به انگلیسی‌ها را قبول نمودند و احساساتی مغشوش و منفی در رابطه با فرهنگ خود در آنها رشد نمود.» در مدارس موسوم به شبانه روزی (residential schools) نیز که در آمریکا، کانادا و استرالیا برای فرزندان سرخ پوستان برقرار شد همان سیاست نسل کشی فرهنگی پیش رفت و فرزندان سرخ پوستان طوری آموزش داده می‌شوند تا از فرهنگ و ادب و رسوم خویش احساس انزجار کنند و بر عکس خود را در قالب انسان اروپایی جا بزنند. سیاست ضد انسانی و هولناکی که هنوز پیامدهای آن در نسل سرخ پوستان هویدا است. آماج اصلی در این کارزار کسب سود بیشتر و غارت جهان است و آنرا از طریق بی هویت کردن ملت‌ها، از خود بیگانه نمودن آنها، و آن گاه با کاشتن ارزشهای حاکم عملی می‌کنند.

فرضیه جهان واحد و زبان نیز در این راستا مطرح شده است، زبان واحدی که نیروی برتر اقتصادی جهان را قادر سازد تا سلطه سرمایه را بر جهان هموار سازد. جهانی که هویت انسانها را نه زبان و تاریخ و ادب آنها بلکه ارزشهای مورد نظر سرمایه رقم می‌زند. جهانی که مردم منافع حاکمان را بفرع خود حساب کنند. یکی از علل بیسوادی و عقب ماندگی کشورهای موسوم به جهان سوم رانیز در همین ارتباط باید جست. از این بحث میتوان به نتایج کلی زیر رسید:

نخست این که زبان یک پدیده اجتماعی است و نمی توان آن را به طور خنثی و منفک از جامعه بررسی کرد. دوم این که زبان ابزار اندیشه ساز است که با هویت تاریخی ملل در ارتباط است. سیاست جهان واحد و زبان واحد سیاست است استعماری، که در نهایت بر بردگی نیروی کار و هویت زدایی مردم معترض می‌انجامد. در این رابطه

زبان انگلیسی چه نقشی دارد؟ جایگاه این زبان در کجاست و چه عواملی سبب رشد افسانه‌ای این زبان شده است؟ و مهمتر از همه این پرسش مطرح است که رشد این زبان چه اثراتی در سایر زبانها داشته است؟ و در نهایت این که آیا می‌توان این زبان را به عنوان یک امکان موثر در خدمت منافع مردم به کار گرفت؟ کاری که کنگره ملی افریقا بعد از فروپاشی رژیم آپارتاید آغاز کرد و با در خدمت گرفتن محتوای زبان جهت بازتاب منافع مردم از توان زبان انگلیسی نیز بهره‌مند شد و به آن نام *peoples english* داد.

جایگاه زبان انگلیسی در جهان

رشد و گسترش سریع زبان انگلیسی در جهان نظر آموزشگران مترقی و زبان‌شناسان منتقد را به خود جلب کرده است. در جهانی که وجه بارز و مشخص آن بی‌عدالتی و نابرابری و سلطه‌جویی است رابطه گسترش زبان انگلیسی با افزایش نابرابری در ممالک پیرامونی مورد توجه آکادمیسین‌های مترقی قرار گرفته است. بویژه معلمان زبان انگلیسی که این زبان را به عنوان دوم (ESL) در چهار گوشه جهان تدریس می‌کنند در مورد نقش خویش در این بازار جهانی به تفکر دوباره پرداخته‌اند. چرا که این قبیل از معلمان که دوره‌های آموزشی تدریس انگلیسی دیده و به نقاط مختلف جهان اعزام می‌شوند بار سیاسی فرهنگی ویژه‌ای را با خود حمل می‌کنند.

زبان انگلیسی در گذشته به این گسترده‌گی نبوده است. زمانی نه چندان دور، از ساکنان سیاره زمین فقط چهار میلیون به این زبان سخن می‌گفتند. از قرون وسطی به این سوی است که سیر تکوینی زبان انگلیسی آغاز می‌شود. بنابراین پراهمیت است که ما این سیر تکاملی را بررسی کنیم. او تو جسر سن (otto Jespersen) تخمین زده که در سال 1500 میلادی حدود چهار میلیون نفر انگلیسی حرف می‌زده‌اند. این رقم در سال 1600 به شش میلیون، در 1700 به هشت و نیم میلیون، در سال 1800 مابین 30 تا 40 میلیون و در سال 1900 مابین 116 تا 123 میلیون نفر بوده است. پژوهش‌های الستر پنی کوک (Alastari Pennycook) نشان می‌دهد که هر چه به قرن بیستم نزدیکتر شده‌ایم آمار کسانی که به انگلیسی صحبت می‌کنند ده برابر شده است. امروز تخمین‌های منطقی نشان می‌دهد که حدود 700 میلیون تا یک بلیون از سکنه زمین انگلیسی می‌دانند. البته پژوهشگر دانشگاه تورنتو، که خود سالها معلم زبان انگلیسی بوده و در کشورهای مختلف تدریس و تحقیق کرده است این جمعیت را به سه گروه بزرگ تقسیم می‌کند: 1- کسانی که زبان انگلیسی زبان بومی و مادری آنهاست. 2- کسانی که انگلیسی زبان دوم یا زبان بین‌المللی آنهاست. 3- کسانی که انگلیسی را به عنوان زبان بیگانه تکلم می‌کنند. یادگیرندگان زبان انگلیسی هر هدفی را که داشته باشند، آنچه که در این بحث مورد توجه است یافتن پاسخ به این پرسش است که صنعت موسوم به ای‌اس‌ال (English as a second language) یا تی‌ای-آف-آل (Teachinh English as a Foreign Language) یا تدریس انگلیسی به عنوان زبان دوم چه هدفی را دنبال می‌کند. عده‌ای برآنند که علت رشد و گسترش زبان انگلیسی توانمندی درونی این زبان را نشان می‌دهد. امروز زبان انگلیسی در سراسر جهان بازار

گسترده‌ای پیدا کرده و آموزش آن به هدف پر درآمدی تبدیل شده است. طراحی و اجرای دوره‌های تافل و شیوه ارزشیابی آن یک کالای پر زرق و برق جهانی به حساب می‌آید. بنیاد فورد آمریکا همراه با دپارتمانهای زبان دانشگاهها و نیز دستگاههای کنسولگری بریتانیا با شرکت کارشناسان متعدد برآند تا حرفه صدور زبان را تسریع بخشند. بنیاد فورد، برای مثال از سال 1967 تا 1971 مراکزی را در کشورهای آفریقایی اتیوپی، کنیا، تانزانیا، اوگاندا و زامبیا تاسیس نمود. بنیاد فورد و سایر مراکز تدریس و گسترش زبان، که عمدتاً با یاری زبانشناسان علمی صورت می‌گیرد بر آن بوده‌اند این اندیشه را بگسترانند که کشورها پیشرفته صنعتی اکسیر نجات بخش زبان را در دست دارند و اگر کشورهای پیرامونی روشهای آنان را به کارگیرند می‌توانند رشد سریعتری کنند. این رابطه مرکز و پیرامون (Center and periphery) همچنان ادامه دارد. مرکز و در راس آن آمریکا و بریتانیا از طریق برنامه‌ریزی و پشتیبانی مالی، نظامی و فرهنگی و تحت نامهای فریبنده همکاریهای ادبی و علمی یا کمکهای ملی همچنان جهان پیرامونی را زیر سیطره خود نگه داشته است.

در اذهان عمومی مردم جهان چنین تبلیغ می‌شود که تنها زبان قدرتمند و با ارزش زبان انگلیسی است. زبانی که «بی طرف و خنثی» است، زبانی است که یادگیری آن سبب پیشرفت در عرصه‌های اجتماعی و صنعتی است، زبانی که در عرصه 1. ساختاری 2. منابع 3. و توانمندی درونی برتر از سایر زبانهاست. گالتونگ (Galtung) با اختصاص سه قدرت ویژه به زبان انگلیسی استدلال کند که این زبان به سبب قدرت درونی قادر است آموزندگان خود را تحت تاثیر قرار دهد. کسانی چون رئیس شورای مرکزی بریتیش کانسل زبان انگلیسی را «سرمایه خدادادی» نام می‌دهد. اما فرهنگ کمبریج زبان انگلیسی را به صورت زیر تعریف می‌کند:

«زبان انگلیسی امروز در بیش از 60 کشور جهان به مثابه زبان رسمی مورد تکلم واقع میشود و در بیست کشور دیگر جهان نقش برجسته دارد. زبان انگلیسی در شش قاره جهان یا نقش مسلط دارد و یا کاملاً استقرار یافته است. زبان انگلیسی زبان کتب، زبان اصلی روزنامه‌ها، فرودگاهها، کنفرانسها، زبان علوم، تکنولوژی، زبان کنترل ترافیک هوایی، زبان طب، زبان دیپلماسی و سیاست بین‌الملل، ورزش، رقابتهای جهانی، موسیقی پاپ و زبان تبلیغات است.»

تعریفی که دایرةالمعارف کمبریج از زبان می‌دهد، زبان را تا حد یک کالا کاهش داده و آن را در معرض فروش می‌گذارد. از سویی زبان انگلیسی را به عنوان زبان بین‌الملل در برابر سایر زبانها قرار می‌دهد. متفکرانی نیز هم‌دوش با فرهنگ کمبریج تلاش کرده‌اند تا زبان انگلیسی را جدا از سایر پدیده‌های اجتماعی در خلاء بررسی کنند و آنرا به عنوان «کیمیا» بخوانند. متفکر معروف زبانشناسی کاجرو زبان انگلیسی را کیمیای قرن بیستم دانسته و بر آن است که این زبان، زبان برتر قرن ماست و چون چراغ افسانه‌ای علاالدین قدرت خارق‌العاده دارد. یا به سخن کوک Cook چون اسب تروا است، ملک نخبگان است. کوک زبان انگلیسی را زبان مهاجم اقتصاد نئولیبرال می‌داند. رابرت فیلیپس استاد پداگوژی زبان در دانشگاه راسکاید دانمارک نقش تهاجمی زبانهای مسلط را مورد بررسی قرار داده و تلاش کرده که گسترش دامنه زبان انگلیسی را در جهان با ارتباطاتی که در عرصه‌های نظامی و سیاسی وجود دارد

روشن نماید. مدیر زنجیره جهانی مدارس زبان انگلیسی که کل کنسولگری بریتانیا نیز است در بروشور خود میگوید: «زمانی ما به خارج سیاستمدار و دیپلمات می فرستادیم، اما حالا معلمین انگلیسی روانه می کنیم. آفریقا تشنه زبان انگلیسی است. حمایت از گسترش زبان انگلیسی باید جزو جدایی ناپذیر کمکهای فنی بریتانیا به آفریقای انگلیسی زبان باشد. جالب توجه است که با فروپاشی بلوک شرق دولت بریتانیا این واقعه را ستود و سیاست خود را در زنجیره کشورهای اروپای شرقی چنین اعلام کرد: وزارت امور خارجه در ماه مه 1990، که بلوک شرق در شرف نابودی و از پاشیدگی بود آمادگی خود را به جایگزین کردن زبان انگلیسی به جای زبان روسی در این کشورها اعلام کرد. آن گاه شرکت مک دونالد که نماد اقتصاد گلوبال سرمایه است به تحکیم موقعیت زبان انگلیسی می پردازد. سپس در عرصه های نظامی، تجاری، و فرهنگی زبان انگلیسی حضور خود را می نمایاند و با محاصره سایر زبانها همواره واژگانی را وارد این زبانها می کند و هر چه زمان پیش می رود عرصه استخدام لغات خارجی (neologisms) در زمینه های فنی بر ابعادش فزونی میابد و در ادامه سایر زبانها را از رشد باز داشته و آن را در خطر آلودگی، تزلزل و حتی مرگ قرار می دهد. فیلیپسن از نادر چهره های دانشگاهی است که فرایند رشد و گسترش زبان انگلیسی را از نزدیک در ابعاد متفاوت بررسی کرده است. او می گوید:

«در پداگوژی زبان انگلیسی رابطه ای که مابین زبان و قدرت نظامی، اقتصادی و سیاسی وجود دارد، هرگز پی گیری نمی شود. آموزش زبان فقط در چهارچوب کلاسهای درس می ماند و تنها به اموری که مربوط به شیوه های تدریس باشد می پردازد. در محافل تدریس انگلیسی حرفه ای و فنی، زبان انگلیسی همچون یک کالای پر ارزش و مورد نیاز همه نگرسته می شود، درست همان سیاستی که از سوی سیاست گزاران بریتانیایی و آمریکایی دیکته می شود. بنابراین اگر زمانی زبان انگلیسی با فشار و نیروی استعماری بر جهان تحمیل می شد، سیاستهای کنونی زبان از طریق نیازها و تقاضاهای بازار و با نیروی بحث و استدلال گسترش می یابد. دیسکورس تدریس زبان و نیز توجیه و مشروع جلوه دادن آن طوری نافذ بوده که رشد و گسترش آن در جهان برابر با پیشرفت و سعادت بشری قلمداد شده است.»

مدیر پروژه های زبانی بنیاد فوردمی گوید: آموزش زبان انگلیسی به عنوان زبان دوم (ESL) چه از سوی ایالات متحده آمریکا و چه کشورهای نظیر اندونیزی، فیلیپین، تایلند، هندوستان، ترکیه، افغانستان، مصر، نیجریه، کلمبیا و پرو عامل توسعه و پیشرفت قلمداد می شود. اما مطالعات انجام شده نشان می دهد که پروژه های زبان آموزی در اغلب موارد با اهداف ویژه ای صورت گرفته است. برای مثال آقای دی (Dey) نشان داده است که حضور کارمندان موسوم به سپاه صلح که جهت تدریس زبان انگلیسی به این جزایر اعزام می شدند نوعی تبلیغ امپریالیسم فرهنگی بود، سیاستهایی که ممکن است به محو آثار فرهنگی و زبانی این مردم منتهی شود. از جمله مطالعاتی که در مورد پی آمدهای روانی این کلاسها در جهان سوم شده اثر کراسنیک (Krasnick) رامی توان نام برد. او به سه تصویری اشاره می کند که این کلاسها در اذهان آموزندگان آن نه جامی گذارد: اول این چنان به دانش آموزان وانمود می شود که آنها عقب مانده اند و باید با آموزشهای زبان که عمال خارجی درس می دهند بر ناتوانیهای خود غلبه کنند. دوم این

تصویر به انجا منتقل میشود که آنها به تعلیم و تربیت ویژه‌ای نیازمندند. سوم این تصویر در ذهن آنها شکل داده می‌شود که هدف از این کلاسها تغییر در رفتار آنهاست تا آنها بتوانند رفتار انسانهای متمدن را بیاموزند. اما این اندیشه که یادگیری زبان انگلیسی سبب توسعه و پیشرفت می‌شود مورد انتقاد گروهی از متفکرین قرار گرفته است. تالسفان بر آن است که توسعه کشورهای توسعه یافته به بهای عدم توسعه کشورهای عقب مانده صورت گرفته است که رابطه نابرابر و استثمار نیروی انسانی سبب توسعه این کشورها شده و استعاره زبان به عنوان عامل تجدد و پیشرفت نادرست است. الگوها یا مدل‌هایی که غرب برای توسعه کشورهای پیرامونی مطرح می‌کند و زبان این توسعه را که البته انگلیسی است تبلیغ می‌کند در واقع هدف تثبیت نابرابری و هرچه وابسته تر کردن این کشورهاست. چرا که با الگوهای توسعه که در دست این کشورهاست و با نهادهای بین‌المللی و قراردادهای اسارت‌باری چون آم.آی و ایپک (Apec) که در دسترس است و زبان همه آنها ناگزیر انگلیسی است کشورهای پیرامونی در حصار ایدئولوژی سرمایه اسیر می‌شوند.

حتی در درون کشورهای پیرامونی نیز مطابق چندین پژوهش گسترش زبان به نوعی به گسترش بی‌عدالتی و نابرابری فرا رویداده است. چرا که طبقات ممتاز شهری و اشراف که دسترسی به امکانات مالی و سایر منابع را دارند با یادگیری زبان و در دست داشتن منابع مادی و نیز پذیرش الگوهای دیکته شده به غارت و چپاول نیروی انسانی و منابع حیاتی جامعه می‌پردازند. در این قبیل از کشورها، مثل هنگ کنگ، کره جنوبی و فیلیپین زبان عامل نخستین در ارتقاء شغلی، موقعیت اجتماعی و پرستیژ تبدیل می‌شود. اما در کشورهایی که سابقه تاریخی طولانی داشته و مردمان آن با زبان و فرهنگهای متفاوتی زیسته‌اند حاکمیت یک زبان به عنوان زبان حاکم نه فقط سبب نزدیکی و تفاهم میان ملیتها نمی‌شود بلکه در دراز مدت به ستیز و کشاکشهای قومی نیز میانجامد. یوگسلاوی یک نمونه است. آگاهی از پیشینه اجتماعی و فرهنگی از حقوق شناخته شده ملت‌هاست. هر چه مردم عالی و فرهنگ خویش آگاه باشند و هر چه ملیتها بتوانند بر میزان دانش و سواد خویش از زبان و ادب خویش بیفزایند سطح آگاهی آن ملت بالا رفته و مشارکت انسانها در امور جامعه بیشتر خواهد شد و این مشارکت در سرنوشت خویش یکی از ارکان صلح و ترقی اجتماعی است. بنابراین حقوق زبانی جزو حقوق بشر است و به دلایلی که آغاز به آن اشاره شد هرگونه بی‌توجهی به این مسئله حساس که با هویت انسانها مرتبط است پی‌آمدهای خطرناکی خواهد داشت. کسانی که هر وقت بحث از حقوق برابر زبانی و انسانی ملیتها جلو کشیده می‌شود بامارک‌هایی چون تجزیه طلب یا با شعارهای تو خالی چون ناسیونالیست و غیره به سرکوب این ملیتها می‌پردازند در واقع بر دایره دشمنی‌ها می‌افزایند. برای روشن شدن اهمیت حقوق زبانی بهتر است به یکی از حساس‌ترین مناطق جهان که اکنون درگیر یک جنگ بی‌ثمر است پردازیم. من چکیده‌ای از پژوهش‌های تالسفان و اسکوت‌تاب کانکاش را در این مورد ذکر می‌کنم.

وضعیت زبان و فرهنگ در یوگسلاوی

یوگسلاوی کشوری است که ویژگی اصلی آن تعدد زبانی و تنوع فرهنگی است. ملیتهای ساکن یوگسلاوی را زبان، مذهب، تاریخ و فرهنگ از هم متمایز می‌سازد. یوگسلاوی نمونه بارز یک کشور چند ملیتی است، در دوران حاکمیت بلوک شرق تلاشهای ناموفقی شد تا نابرابریهای زبانی و اجتماعی بین ملتها کاهش یابد و حقوق زبانی و فرهنگی ساکنان این ناحیه حساس محافظت شود. اما از دهه هشتاد این سیاست به شدت مورد تهدید واقع شد و بار دیگر دشمنیها و زخمهای دیرین زبان باز کرد. اینک این جامعه چند ملیتی و دیرین در برابر آزمون تاریخی قرار دارد که آیا خواهد توانست پلورالیسم دموکراتیک را با گستردن آزادیهای برابر برای ملیتهای متفاوت مستقر کند یا این که با دیکتاتوری دیوان سالارانه و بوروکراتیک زبان و فرهنگ حاکم را به عنوان مکانیسم کنترل قرار دهد.

کشور فدرال یوگسلاوی به شش جمهوری: اسلووانی، صربستان، کرواسی، مونتنگرو، ماسادونیا و بوسنی هرزه‌گوینا و دو ایالت صربستان تحت عنوان کاسوو و وجودینا (Vojvodina) تقسیم شده است. قانون اساسی یوگسلاوی ملیتهای این کشور را در دو مقوله تعریف می‌کند: ملت و ملیت که ترجمه (narod, narodnost) است. البته نوعی ابهام در این طبقه بندی وجود دارد، چراکه از واژه ملیت گاهی به مفهوم ژنریک ملت و ملیت نیز استفاده می‌شود. طبق تعریف رسمی «مسلمانها» نه به عنوان گروه مذهبی بلکه به عنوان گروه قومی و ملی شناخته می‌شوند که به طور عمده در بوسنی هرزه گوین زندگی می‌کنند. تمام این گروهها از حالت «ملت» برخوردارند چرا که یوگسلاوی سرزمین مادری آنهاست. «ملیتهای» گروهایی هستند که در خاک یوگسلاوی زندگی کنند اما سرزمین اجدادی آنها غیر از این کشور است. اینها عبارتند از آلبانیاییها، چکها، مجارها، و ایتالیاییها و دیگران.

دو گویش صربی - کروات زبانی رسمی حدود بیش از 16 میلیون صرب و اهالی مونتنگرو و مسلمانهاست. چهار زبان اصلی دیگر عبارتند از زبان اسلووانی با 1/75 میلیون نفر، آلبانیایی 1/73 میلیون نفر، ماسادونیایی 1/34 میلیون و مجارها کمتر از نیم میلیون. تقریباً تمام ساکنان یوگسلاوی زبان سربی - کرواسی را صحبت می‌کنند زبانی که زبان مکالمه مابین ملیتهاست. اما نه زبان مشترکی که مردم داوطلبانه برگزیده باشند.

مرز بین جمهوریها طوری کشیده شده که ملیتها در محدوده زبانی خویش قرار بگیرند. به این معنی که زبانهای عمده در جمهوریها و ایالات مشخصی متمرکز شده‌اند. برای مثال، 96 درصد اسلاوها در اسلووینیا، و 96 درصد ماسودونیاییها در ماسادونیا و حدود آلبانیاییها در کاسوو زندگی میکنند. با این حال میزان تمرکز برای همه برابر نیست. پراکنده‌ترین گروه صربها هستند که 40 درصد آنها در سایر جمهوریها حضور دارند و طوری که خواهیم دید این ویژگی نقش موثری در برنامه‌ریزی زبان خواهد داشت.

سلطه نسبی گروههای مختلف در حیطة مناطق مشخص سبب می‌شده که گروههای کوچکتر بتوانند در چهارچوب یک سیستم سیاسی اداری غیر متمرکز از یک خود مختاری نسبی برخوردار باشند. برای مثال ملتها سازمانهای سیاسی خود را کنترل می‌کردند و پلیس تحت اختیار آنها بود. از سال 1960 توانایی ملتها در تمرین این قدرت

داخلی از ویژگیهای سیاست در یوگسلاوی بود. بیش از دیگران آلبانیاییها و مجارها قادر بوده‌اند که در ایالات خودمختار کاسوو (آلبانیاییها) و جوودینو (مجارها) از قدرت داخلی بیشتری برخوردار باشند. بحران کنونی در این منطقه بخشاً به سیاستهای کنترل‌گونه صربها و از بین بردن خودمختاری آلبانیاییها و مجارها بر می‌گردد. این ملت‌ها در پی گرفتن حقوق زبانی و تحقق خواسته‌های ریشه‌دار در تاریخ خویشند. ساده‌نگری محض خواهد بود اگر مسایل کنونی را با طرح ناسیونالیسم خاتمه دهیم.

ریشه بحران کنونی را میتوان بخشاً در توسعه نابرابر جمهوریهای داخل یوگسلاوی دانست. هرچند که اسلوونی‌ها کمتر از 9 درصد کل جمعیت کشور را دارد از درآمد خالص ملی 15 تا 20 درصد برخوردار است و درآمد مردم این ناحیه شش برابر از مناطق محروم جنوبی بیشتر است. کرواسی نیز هر چند از نظر اقتصادی فقیرتر از اسلوونی‌هاست با این حال از استاندارد زندگی خوبی برخوردار است. شکاف عمیقی که بین مناطق ثروتمند شمال اسلوونی‌ها و کرواسی در شمال با مناطق محروم و فرودست مونتنگرو، ماسادونیا، کاسوو و بوسنی هرزه گوین و صربها در جنوب وجود دارد سبب شده که تفاوت‌های ریشه‌ای در عرصه آموزش، وسایل زمينه‌های توسعه به وجود آید. برای مثال، در سال 1971 میزان باسوادی در اسلوونی‌ها حدود 98 درصد بود حال آنکه در کاسوو کمتر از 70 درصد بوده است. (statisticni koledar jugoslavije 1976) تاثیر این نابرابری در توسعه سبب شده که هزاران کارگر مهمان از مناطق جنوبی در نواحی شمال به کار مشغول شوند. حضور مداوم این کارگران که از تبار آلبانی هستند در قلب کشور یوگسلاوی که تفاهم زبانی فرهنگی بطور تاریخی وجود ندارد همیشه مشکل آفرین بوده است.

تا دو دهه بعد از جنگ جهانی دوم لیگ کمونیستهای یوگسلاوی (LCY) نقش برتر در برنامه‌ریزی اقتصادی کشور داشت اما این لیگ نتوانست مشکل عدم سایر جمهوریها را حل کند چرا که بر سیاست متمرکز دولتی باور داشت. لیگ کمونیستها تحت حاکمیت تیتو بر آن شد که از طریق برخی از اصول و معیارهای قانون اساسی قدرت اقتصادی سیاسی بیشتری به ملتها و ملیتها بدهد که در برگیرنده حقوق زبانی و آموزشی آنها می‌شد. مکانیسم اولیه اعطای قدرت و حقوق در یوگسلاوی قانون اساسی است.

قانون اساسی و حقوق زبانی در یوگسلاوی

در یوگسلاوی سیاست زبان با جزئیات بیشتری در قانون اساسی توضیح داده شده است. از جنگ جهانی دوم به بعد، این قانون بارها با تغییراتی از نو نوشته شده است. سند نخستین که در سال 1947 نوشته شد در اساس مدرکی بود که بر تمرکز قدرت و ایجاد وحدت ملی متمرکز بود که بعد از ویرانیها و تقسیمات جنگ جهانی تهیه شده بود و بر سلطه «لیگ کمونیستها» بر زندگی سیاسی کشور استوار بود. در سال 1953، تغییراتی بر این قانون داده شد که

بازتاب دهنده جدایی تیتو از خط استالین و آغاز گرایش جامعه به سوی یک سوسیالیسم غیر متمرکز بود. از سال 1953 تا 1974 گرایش عمده به طرف یک نیروی سیاسی دولتی غیر متمرکز بود یعنی قدرت از سطح فدرال به سطوح جمهوریها در حرکت بود. (ایوانویچ 1959) علاوه بر قانون اساسی فدرال، هریالتی قانون اساسی خود را نیز با انطباق با سیاستهای فدرال و با جزئیات بیشتری در مورد وضعیت زبان در جمهوریها داشت. بیش از 500 کمون یا ناحیه اشتراکی نیز وجود داشت که مقررات و قوانین کمونی یا ناحیه‌ای خود را داشتند و در عرصه‌های سیاست‌گذاری و برنامه ریزی زبان محلات عمل می‌کردند.

در عرصه آموزشی، قانون اساسی این حق را تضمین کرده‌است که ملتها سیستم مدرسه‌ای خود رامستقر سازند زبان و فرهنگ قومی را وسیله آموزش قرار دهند. برای مثال زبان آلبانیایی در تمام سطوح آموزشی در کاسوو زبان آموزش بود. در کمونهای ایتالیاییها نیز زبان و فرهنگ ایتالیایی مورد استفاده قرار می‌گرفت. تا زمان تیتو مشاجرات و کشمکشها بین جمهوریها و محلات با قدرت نیروهای نظامی تیتو حل می‌شد، پس از مرگ او به سبب پراکنده بودن قدرت در دست جمهوریها و نیز نخبگانی که حرف آخر را می‌زدند اختلافات ریشه‌دارتر شد و به علت نبوددموکراسی توده‌ای (popular democracy) حل اختلافات به نیروی ناسیونالیسمی عملی می‌شد که دولت را رهبری می‌کرد. با آغاز بحرانهای اجتماعی اقتصاد نیز به بحران فرو رفت و سه ناحیه دولتی: کاسوو، ماسادونیا و مونتنگرو اعلام ورشکستگی کردند. در نتیجه شکاف بین فرودستان و فرادستان به اوج رسید. با از هم پاشیدن بلوک شرق زخمهای دیرین سر باز کرد. صربها قدرت گرفتند و جنبش ملی به رهبری اسوبدان میلاشوویچ بر صحنه سیاسی یوگسلاوی سلطه پیدا کرد. اولین اقدامی که او کرد ابتدا قدرت نظامی را در دست گرفت و آن گاه سیاست و برنامه ریزی زبان را اساسا تغییر داد. او ابتدا بر آن شد که در استان کاسوو که جمعیت آلبانیایی با صربها سالها روابط تیره‌ای داشتند دست به سیاست گذاری تازه کند. آلبانیاییها سالهای سال فشار سیاسی بر دولت جمهوری صربستان وارد می‌کردند تا بلکه بتوانند موقعیت خود را به سطح جمهوری ارتقا دهند. انگیزه اصلی حرکت مردم آلبانی تبار کاسوو این بود تا بتوانند با ارتقا به سطح جمهوری در دولت فدرال قدرت بیشتری داشته باشند. ابتدا تیتو تمایل مثبتی به آلبانیاییها نداشت، اما با اوج گرفتن مبارزه ملی آنها پس از 1950 دولت سیاست تمرکززدایی را در پیش گرفت و به این ملت بالاترین سهم کمکهای دولتی نصیب گشت. به آنها اجازه داده شد که مدارس، روزنامه‌ها، رادیو، مطبوعات و نشر و حتی سیستم قضایی و دادگاهها را به زبان آلبانی اداره کنند. نیروی پلیس را از آلبانیایی تبارها برگزینند و در سطح مدیریت نیز از وجود آنان استفاده کنند. زمانی که قانون اساسی فدرال در سال 1974 خودمختاری به کاسوو اعطا کرد آلبانیاییها در استان کاسوو که فقیرترین استان یوگسلاوی است از اختیارات بیشتری برخوردار شدند.

اما میلاسوویچ در جهت کسب قدرت بیشتر در سطح فدرال سیاست عمده کردن ریشه زبانی نژادی صربها را پیش کشید و از سیاست حل معضلات اقتصادی به سیاست صرب‌گرایی گروید، و مسائلی مانند هویت اسلاوی،

(اصالت نژادی صربها) حقوق تاریخی و سرزمین مادری را مطرح ساخت. او در صربستان ائتلافی به وجود آورد و به کاهش حقوق سایر ملیتها پرداخت که محدود کردن زبانی و فرهنگی آلبانیاییها و سرکوب هویت آنها در راس سیاستهای او قرار گرفت. تشکیل این ائتلاف آغاز تهاجم میلاسویچ به حیطه حقوق و آزادیهای آلبانی تبارها شد و آتش دشمنی و تخاصم قومی شعله ورتر شد. چرا که تفاهم و پیوند بین ملیتهای ساکن یک کشور نه از طریق سرکوب موجودیت برخی و - دیگری بلکه با رشد و گسترش ارتباط و احترام به زبان و فرهنگ یکدیگر عملی است.

تلاشهای میلاسویچ در واقع ادامه حرکات موفقیت آمیز حامیان او در ماسادونیا بود. آنها در این جمهوری از طریق سازماندهی یک سری تظاهرات و آکسیونها بر آن شدند که کنترل را در دست گیرند و با پاکسازی و یک دست نمودن لیگ کمونیستهای ماسادونیا بر آن ناحیه مسلط شوند. آن گاه هواداران میلاسویچ علل ورشکستگی اقتصادی این ناحیه را حضور کارگران آلبانی تبار دانسته و بر تنور احساسات ضد قومی و ضد آلبانی دمیدند و از آنها به عنوان قربانی (scapegoat) استفاده کردند. آن گاه آثار زبانی فرهنگی آلبانیایی از منطقه زدوده شد، نام و تابلوهای دو زبانه از خیابانها برچیده شدند و آموزش و پرورش به زبان آلبانیایی در دوران متوسطه برداشته شد و دانش آموزانی که به سیاستهای پاکسازی زبانی و فرهنگی اعتراض می کردند از مدرسه اخراج شدند. هر یک از این اقدامات نیاز به توضیح و بررسی دارد چرا که امروز بازتاب سیاستهای فرهنگ ستیزدیروزی را در برافروخته شدن آتش دشمنی قومی نظاره می کنیم. این اوضاع یک شبه سر برنیاورده است.

در صربستان، میلاسویچ با سازماندهی تظاهرات توده ای و همگانی و با اجبار رهبران استانی وجودینو و کسوو را بر آن داشت تا استعفا بدهند و آن گاه نیروهای وفادار به منافع صربها را سرکارها گماشت. بنابراین او از یک طرف حمایت صربها را با خود داشت که در دهه 60 ترک کرده بودند و از سویی مورد حمایت کسانی بود که در کاسوو مانده و ترس داشتند که کاسوو به سطح جمهوری ارتقا پیدا کند. وقتی که او در این کار موفق شد و در حزب صربستان به پاکسازی دست زد، (1987) موفق شد نیروهای وفادار خود را بر سر کارها بگمارد. آنگاه انتقاداتی که بر سیاستهای او از طرف سایر جمهوریها می شد او چنان وانمود می کرد که اعتراضات با جوهر ملیت گرایی آغشته است و حملات علیه صربهاست. او هرگز نتوانست حساسیت مسایل فرهنگی و زبانی راد رک کند.

مبارزه علیه آلبانیاییها طوری سازماندهی شد که رهبری استانی کاسوو و سپس رهبران فدرال این استان استحاله کاسوو در درون جمهوری صربستان را بپذیرند و کاسوو به طور تمام عیار زیر کنترل صربها برود. میلاسویچ با سازماندهی چندین تظاهرات بزرگ و با بسیج هواداران خود کوشید تار رهبران سطوح فدرال را متقاعد سازد که تغییرات را بپذیرند. در سال 1988، رهبران فدرال موافقت کردند که رهبران وفادار به آلبانیاییها را در برابر میلاسویچ مقاومت می کردند در کاسوو از کار برکنار کند.

بدون توجه به اعتراضات آلبانیاییها و اسلونیها (slovens) و سایر ملتها و ملیتها، در پایان سال 1989، پارلمان صربستان حق خود مختاری اهدا شده به کاسوو و وجودینا (vojvodino) را تحت قانون اساسی 1974 لغو کرد. این تغییر به این معنی بود که صربها کنترل مطلق بر پلیس، دادگاهها، سیستم دفاعی و عزل و نصب ماموران دولتی کاسوو را در دست گرفتند. صربستان این حق را پیدا کرد که محدودیتهای تازه‌ای بدون تصویب پارلمان فدرال، جایی که اسلوانها و دیگر اقلیتهای زبانی می‌توانستند مقاومت کنند را بر کاسوو اعمال کند. کاسوویی‌ها در چندین شهر به مراکز پلیس حمله کردند که در عملیات بیش از ده نفر کشته و صدها نفر زخمی شدند. روز بعد از این خشونت‌بزرگ، در کاسوو حکومت نظامی اعلام شد. مدارس، دانشگاهها، تئاترها و مراکز خرید عمومی بسته شده و مردم از حرکت گروهی در خیابانها بیش از سه نفر منع شدند.

از آوریل 1989 صربستان تغییر سیاستها و برنامه ریزی‌ها را در کاسوو آغاز کرد. سیاستهای جدید استفاده از زبان آلبانی را دادگاهها و مراکز دولتی منع نمود. زبان و هویت مردم در رأس برنامه‌ها قرار داشت. پاکسازی معلمان آلبانیایی زبان آغاز شد و استاد دانشگاه، مدارس موسسات آموزشی، مدیران مدارس و معلمان از سر کار برکنار شدند. در تمام اتحادیه‌های کارگری و پستهای دولتی در سراسر استان صربها جایگزین شدند.

با این کار خلاء قدرت در مرکز سیاستهای یوگسلاوی از مرگ تیتو در سال 1980 به وجود آمده بود با میلاسویچ به عنوان رهبر صربها پر شد. تغییر قدرت در بالا سبب شد که سیاست زبانی کشور نیز تغییر کند. با لغو و ممنوع کردن حقوق زبانی و فرهنگی مردم کاسوو، ماسادونیا و اسلووی نیا، میلاسویچ و هواداران او نشان دادند که قدرت اتخاذ تصمیم را در سطح فدرال دارند. صربها سلطه خود را اعمال کردند. این اعمال سلطه با از بین بردن اجباری حقوق ابتدایی مردم غیر صرب آغاز شد. نابرابریهای اقتصادی نیز بر این مسئله دامن زد و سبب شعله ور شدن آتش خصومت‌های قومی شد. با این حال هارمونی صربها با خود ریسکهای زیادی نیز داشت. به علت نقش با اهمیت آنها در ارتش، و دولت، صربهایی که به صورت کارگر مهاجر در سراسر کشور پراکنده بودند و دنبال کار، از مزایای بیشتری برخوردار شدند. در واقع، اشتها میلاسویچ تا حدودی به این جهت بود که او توانست منافع صربها در سراسر کشور و خارج از مرزهای جمهوری در نظر بگیرد و نوعی امتیازات بیشتری به آنها قائل شود. با این حال، صربها به سبب سیاست بالکانیزاسیون (تقسیم کشور به واحدهای مختلف سیاسی اجتماعی رقیب تحت یک فدرالیسم ضعیف) همیشه آسیب پذیر بوده‌اند. در یوگسلاوی تقسیم شده صربها خارج از صربستان در معرض خطر بودند. با این حال تقسیم کشور به قطعات بیشتر هنوز محتمل است. بنابراین میلاسویچ برای پشبرد سیاست سلطه صربها و در هم کوبیدن مقاومت‌های سایر ملیتهای به حاشیه رانده شده سیاست بغایت سرکوبگرانه‌ای را در پیش گرفت. هر چه بر قدرت تمرکزگرایی صربها افزوده شده و مقاومتها کاهش یافته، حقوق زبانی و فرهنگی و حقوق انسانی اقلیتها نیز هر چه بیشتر تضعیف شده است.

فاجعه یوگسلاوی و درسهایی برای سایر کشورهای چند ملیتی

آن چه که از مطالعه دقیق پژوهش فوق و از بررسی مسئولانه کشتارهای یوگسلاوی حاصل شود درک پیچیدگی و عمیق بودن مسایل زبانی و ارتباط آن با هویت ملل است. و نیز روشن می شود که حقوق زبانی و فرهنگی ملتها رابطه مستقیمی با ساختار قدرت در ممالک جهان دارد. گرایش قوی صربگرایی یا به سخنی نژادپرستی رهبری صربها و نابرابریهای اقتصادی در سطح فدرال سبب شده که حقوق ابتدایی سایر ملیتها به روشترین صورتی نادیده گرفته شود. ضمناً این نوشتار به نکته دیگری پرتو افکنی می کند و آن ضرورت سازمانیابی اقلیتهای تحت ستم و تداوم مبارزه دموکراتیک در راه حقوق انسانی خویش است. نمونه یوگسلاوی نشان می دهد که زبان و فرهنگ و هویت ملل پدیده های بغایت حساسی هستند و در جوامع چند ملیتی نمیتوان با جعل تاریخ، با تحریف واقعیات و یا با فشار سرنیزه برای همیشه مردم را خاموش کرد. افسانه پردازی در باره اصالت یک نژاد و نادیده گرفتن زبان و فرهنگ و در یک کلمه موجودیت یک ملت در یک جامعه ای که ساختار تاریخی چند ملیتی دارد بر دایره دشمنی ها و تفرهای میان اقوام منتهی شود. وحدت ملی در همچو کشورها و مناطقی از کانال ارتباط برابر و ادامه دیالوگ مستمر با نمایندگان این ملیتها و با زبان و صدای آنها عملی است.

رویدادهای یوگسلاوی بسان آینه ای است که نشان می دهد سیاست و برنامه ریزی زبان و آموزش در ممالک چند زبانی با اعطای حقوق برابر برای صاحبان گویشها و زبانها همراه باشد. اعمال هژمونی بر اساس نظریه یک ملت یک زبان بلاهت محض و سیاست خطرناکی است که تخم دشمنی میان ملل میکارد. سیاستهای برتری طلبانه نیز سازش بین ملیتها و احترام به زبانها و تفاوتها را مخدوش می کند و سبب ایجاد دیکتاتوری دیوانسالاری می گردد. با رشد این اختلافات مبارزه برای کسب قدرت برتر سبب می شود که حقوق دیگران نادیده شود. یک گروه زبانی بخاطر دسترسی به اهرمهای قدرت و منابع اجتماعی و با در دست داشتن انحصاری رسانه ها و تبلیغات و نیروی نظامی موجودیت دیگران را نادیده میگیرد و جامعه چند ملیتی را به نیروی فشار و ارعاب زیر کنترل داشته باشد. در همچون سیستمی فساد و خشونت درونی می شود و لایه ای از روشنفکران متمایل به قدرت حاکمه در تایید سیاستهای موجود بر ادامه سلطه کمک می کنند در نتیجه صلح و سازش میان ملتها و ملیتها و اقوام به کشاکش و ستیزه مبدل می شود. صدای ملت یا ملیتهای به حاشیه رانده شده خاموش شده و گنجینه زبان و فرهنگ آنها به نیستی میگراید و تفاهم و پیوند ملیتها و فرهنگها و زبانهای متفاوت جایگزین نفرت، اهانت و خشونت می گردد. تاریخ نشان داده که اتهام زنی به مبارزات ملیتها و سرکوب حرکات آنها تحت نام تجزیه طلبی و وطن فروشی و بیگانه پرستی و غیره هیچ گونه کمکی به حل مشکل نمی کند. این قبیل برخوردها از جهل و نادانی حاکمان ناشی می شود. این قبیل برخوردها ریشه در عظمت طلبی های دیکتاتور منشانه دارد که از درک حضور دیگران عاجز است. این برخوردها بر سیاست حذف دیگران استوار است که از مراحل مختل حذف زبانی، حذف فرهنگی تا حذف فیزیکی (مرحله نسل کشی) نیز می تواند پیش رود. برعکس، دفاع حقوق زبانی فرهنگی اقلیتهای

هموار کردن راه‌مشارکت آنها در امور جامعه خویش با زبان و ابزارهای متمدنانه راه پیوند و تفاهم را میان ملل بازمی‌کند. باید از وقایع امروزی درس گرفت و رابطه برابر بین ملیتها را رعایت کرد.